



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تنها امید

نویسنده:

مهدی مومنی

ناشر چاپی:

موسسه فرهنگی انتشاراتی مکیال

فهرست

۵	فهرست
۶	تنها امید
۶	مشخصات کتاب
۶	مقدمه
۶	حکایت
۹	خاتمه
۹	پاورقی

مشخصات کتاب

سرشناسه: مومنی مهدی - ۱۳۵۰

عنوان و نام پدیدآور: تنها امید: بازنویسی داستان گونه یک واقعه تاریخی و عنایت خاص امام عصر علیه السلام به یکی از شیعیان
مخلص عصر غیبت کبری نویسنده مهدی مومنی مشخصات نشر: تهران موسسه فرهنگی انتشاراتی مکیال ۱۳۷۷.

مشخصات ظاهری: ص ۲۳

شابک: ۹۶۴-۹۱۶۸۲-۳-۱۲۰۰ ریال؛ ۹۶۴-۹۱۶۸۲-۳-۱۲۰۰ ریال وضعیت فهرست نویسی: فهرست نویسی قبلی عنوان دیگر:
بازنویسی داستان گونه یک واقعه تاریخی و عنایت خاص امام عصر علیه السلام به یکی از شیعیان مخلص عصر غیبت کبری موضوع:
محمد بن حسن عجمی، امام دوازدهم ۲۵۶ق - - رویت - ادبیات نوجوانان رده بندی کنگره: BP۲۲۴/۴ م ۸۶ ت ۹

رده بندی دیوبندی: ۲۹۷/ج ۴۶۲/

شماره کتابشناسی ملی: م ۷۷-۱۰۱۹۸

مقدمه

«تنها امید» حکایتی دیگر از حکایات توجهات و عنایات امام عصر عجل الله تعالی فرجه به شیعیان نشان را در دوران غیبت بازگو می کند. در این داستان بار دیگر خورشید غایب (مهدی علیه السلام) از پس ابر تیره غیبت بیرون می آید و با عنایت خاص خود، قلب دوستداران را گرمی می بخشد و دل دشمنان را به سختی می لرزاند... [صفحه ۴] پروردگارا، گوهر یک دانه ات را از صندوقچه غیبت به در آور، تا دیدگان توانگران جهان از تلالو وجودش خیره ماند. چشمانمان را به سرمه دیدارش روشنی بخش، تا در سایه حضورش مستضعفان عالم برتری یابند. [صفحه ۵]

حکایت

- چه جرات و جسارتی دارد. عجیب است که از خلیفه مرجان، نمی ترسد. - آری، خدا نگهدارش باشد. مگر سخن حق از زبان ابوراجح شنیده شود! خدا کند دل خفته مردم، بیدار شود. ناگهان صدای فریاد و شیون بلند شد. هر کس به سوی دوید. سربازان خلیفه می آمدند. مردم پراکنده شدند و ابوراجح در شلوغی جمعیت از دیده ها پنهان شد. ابوراجح حمای از شیعیان علی علیه السلام بود و در حله زندگی می کرد. سالها از شهادت امام حسن عسکری علیه السلام [صفحه ۶] و آغاز دوران غیبت امام عصر علیه السلام می گذشت. مدتها بود که ناپاکان، حکومت و فرمانروایی مسلمانان را به دست گرفته بودند. یکی از آنان، حاکم حله، مرجان صغیر نام داشت و از دشمنان متعصب حضرت علی علیه السلام و خاندانش بود. مرجان فرمان داده بود که همه جا از علی علیه السلام و خاندانش به بدی یاد کنند و آنها را مورد لعن و دشنام قرار دهند. او با اهل بیت پیامبر آن چنان دشمنی می ورزید که پشت به حرم امیرالمومنین علیه السلام بر تخت فرمانروایی می نشست و دوستداران آن حضرت را هر چه می توانست آزار و اذیت می کرد. شهر حله با حکومت مرجان ناصبی، [۱] به شهری خاموش و مرده تبدیل شده بود، اما همیشه سکوت شهر با این فریادها بر هم می خورد: مردم چرا خاموشید؟! مگر از دین خارج شده اید؟! چرا در مقابل توهین به خاندان علی سکوت [صفحه ۷] نموده اید؟! لعنت بر کسانی که با دین خدا و دستورات پیامبر مخالفت کردند. لعنت بر کسانی که با علی و خاندانش دشمنی ورزیدند.

خدا لعنت کند آنان را که سخنان خاندان پیامبر را زیر پا گذاشتند. این سخنان ابوراجح بود. او بود که هر روز با فریادهایش کوچه و بازار حله را می لرزاند. خلیفه را چه می شود؟ چرا سکوت کرده اند؟ چرا باید مردی بی سر و پا عقاید ما را در کوچه و بازار به مسخره بگیرد؟ مردم دیگر مانند گذشته از فرمان ما اطاعت نمی کنند. هر طور هست باید صدایش را خاموش کنیم! پس از این سخنان که وزیر خطاب به خلیفه گفت، از پنجره قصر به بیرون نگاه کرد و به فکر فرورفت. سخنان تکان دهنده وزیر، خلیفه را به فکر واداشت. [صفحه ۸] دقایقی سکوت بر فضای قصر حاکم بود. ناگهان خلیفه فریاد زد: وزیر!! پس شماها چکاره اید؟! چرا این مرد کافر را خاموش نمی کنید؟ نمی خواهم او، صبح فردا را ببیند. ماموران خلیفه دسته دسته به کوچه بازارهای شهر سرازیر شدند. دستگیری ابوراجح، فرمان خلیفه بود. مردم حله از جستجوی نگهبانان به وحشت افتاده بودند. ابوراجح در گوشه ای از بازار، عده ای از مردم را دور خود جمع کرده بود و با صدای بلند، سخنان همیشه گی اش را تکرار می کرد. ناگاه، همه از اطراف ابوراجح پراکنده شدند. سربازان امیر، اطراف مرد را محاصره کرده بودند. [صفحه ۹] کسی نمانده بود جز ابوراجح. ابوراجح دستگیر شد. دستورات لازم به سربازان داده شده بود. عده ای از آنها شروع به کتک زدن کردند. دو نفر از ماموران دستان او را گرفتند و دیگری با ضربات دردناک شلاق، پشتش را می شکافت. آهنک ضربات سهمگین شلاق که بر بدن لاغر و نحیف ابوراجح فرود می آمد، دل هر بیننده ای را آزرده می ساخت و بر سراسر آن شهر کوچک رعب و وحشت را سایه گسترانده بود. شرق! شرق!... آه! آه!... دست از سر من بردارید، مگر شیعه بودن جرم است؟! مگر مولایم علی چه کرده است که با او این چنین دشمنی می ورزید؟! آیا علی اولین مومن به پیامبر نبود؟ آیا علی نبود که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، او را برادر، جانشین و خلیفه و مولای مومنین بعد از خود تعیین فرمود؟ [۲] . [صفحه ۱۰] چه کسی بود که در شب حمله دشمنان به خانه رسول خدا ذره ای ترس به دل راه نداد و آرام در بستر پیامبر آرمید؟ [۳] چه کسی بود که در تمامی جنگها زخم برداشت تا زخمی به رسول خدا وارد نیاید؟ [۴] کدام جوانمرد بود که در نبرد با جنگ آوری که عرب از رویارویی با او می ترسید تن به تن جنگید و مردانه به خاکش انداخت؟ [۵] کدام قهرمان دلاوری بود که به خاطر اطاعت امر خدا، در برابر بزدلانی فرومایه، مردانه، صبر پیشه کرد، تا آنجا که ریسمان در گردنش افکندند و در کوچه بر صورت همسرش، دختر پیام آور خدا، سیلی سختی نواختند؟! [۶] چه خوب پاداش دادید رسول خدا را! که اجرش را مهربانی و اطاعت از خاندانش قرار داد ۷ (... (این بود اجر سالها رنج او... وای بر شما... خدا لعنت کند شما را... [صفحه ۱۱] - خفه اش کنید. فریاد فرمانده حکومتیان، بر شدت ضربات افزود. حالا دیگر سخنی از ابوراجح شنیده نمی شد. از هر طرف کسی او را می زد، پس از مدتی یکی از ماموران، جسم بی جان او را با لگد بر روی زمین غلطاند. تمام صورت مرد، غرق در خون بود. دندانهایش شکسته بود و به لبان خشکیده اش آویزان شده بود. آثار ضربات شلاق که بر چشمان بی فروغ ابوراجح نواخته شده بود دل هر بیننده ای را می لرزاند. ماموران هنوز هم دست بردار نبودند. مرجان ستمکار فرمان داده بود تا زبان ابوراجح را سوراخ کنند و او را در شهر بگردانند. یکی از مزدوران، دهان ابوراجح را به شدت باز کرده زبانش را با درفشی آهنین، شکافت و ریسمانی از آن عبور داد. پس از آن عده ای از سربازان ریسمان را گرفتند و او را کشان کشان روی زمین حرکت داده در [صفحه ۱۲] شهر گرداندند. او را گرداندند تا همه ببینند که دوستداران خاندان پیامبر چه سر نوشتی دارند! تا هیچ کس جرات نکند از آن پس دم از علی بزند و هیچ زبانی مظلومیت علی و خاندانش را بازگو ننماید. اما... دیگر صدایی از ابوراجح به گوش نمی رسید. هر کس او را می دید نمی شناخت. دیگر او به زندگان شباهتی نداشت. لبخند بر لبان خلیفه و وزیرش نقش بسته بود. جام شرابشان را به میمنت پیروزی می نوشیدند و گزارش سرباز را از اوضاع ابوراجح به دقت می شنیدند. مرجان با خنده مستانه گفت: دیگر بس است، او را بکشید و از زندگی نجاتش [صفحه ۱۳] بخشید... چه تفریح لذت بخشی... بالاخره صدای علی و دوستانش را در گلو خفه کردم... قهقهه مرجان در و دیوار قصر را لرزاند و صدای گوش خراشش در فضا طنین افکند... - بکشیدش، سرش را از تن جدا کنید. فریاد سر کرده ماموران لرزه بر اندام مردم افکند. شیون و زاری از هر طرف به گوش می

رسید. دوستان و خویشاوندان ابوراجح به سربازان التماس می کردند: این مرد، مردنی است، رهایش کنید و بگذارید در خانه اش جان بدهد. خواهشهای بسیار، ماموران را که از ادامه کار خسته شده بودند از کشتن آن جسم بی جان منصرف نمود. [صفحه ۱۴]

- رهایش کنید. این دشمن خدا به همین حال خواهد مرد. نگذارید بدنش در کوچه ها بماند. این آخرین دستور سرپرست ماموران بود. نزدیکان ابوراجح او را کشان کشان به خانه بردند و در گوشه اتاق خوابانند. آنها به انتظار صبح بودند تا مراسم دفن او را به انجام برسانند. دلهره و هراس بر آسمان شهر سنگینی می کرد. دستداران امیرالمومنین سرافکنده، در خانه هایشان گریه می کردند. دشمنان اهل بیت، آن شب، به سرور و پای کوبی پرداختند و پیرویشان را جشن گرفتند. مرجان صدای ابوراجح را برای همیشه خاموش کرده بود. دیگر هیچ کس جرات سخن گفتن و مخالفت نداشت! سکوت و تاریکی، سراسر شهر را پوشانده بود. [صفحه ۱۵]

صدای جیرجیرکها از دور دست به گوش می رسید. ابوراجح در اتاق تنها بود. حتی نزدیکانش پس از مدتی گریه و زاری بر جنازه او، به خیال اینکه زندگانی را ترک گفته است، تنهایش گذاشته و از فرط غصه و خستگی به خواب رفتند. ساعتی چند گذشت. ناگهان فریادی خفتگان را بیدار کرد. همه وحشت زده به طرف صدا دویدند. - خدای بزرگ!! حتما خواب می بینم. - ببینید!! او نیست. خیالاتی شده ایم!! هر یک از اهل خانه، زیر لب، چیزی زمزمه می کرد و برخی دست بر دهان، حیرت زده چشمها را می مالیدند. بوی عطر، اتاق را پر کرده بود. فضا سراسر نور بود. جوانی خوش سیما بر روی سجاده به عبادت مشغول بود. سبحان الله... سبحان الله... [صفحه ۱۶] ابوراجح بود که تسیحات می گفت. حقیقت بود، خواب و رویا نبود! یکی از میان جمع به خود جرات داد و نزدیک رفته، پرسید: ابوراجح، چه شده است؟! چه معجزه ای روی داده؟! ابوراجح پس از لحظه ای سکوت، ماجرای شب پیشین خود را این چنین آغاز نمود: بعد از آن که مرا تنها گذاشتید، از شدت درد و رنج به حال بی هوشی بودم. پس از لحظاتی، قدری به هوش آمدم. با سختی از لابلای پلکهای مجروح و سنگین نگاه کرده دریافتم که در اتاق خانه ام تنهای تنهایم. نه زبانم زبان بود تا سخن بگویم و نه می توانستم بدن خود را حرکت دهم. فقط دلم بود که می توانست سخن بگوید!! بی اختیار، اشک بر صورت پر خونم جاری شد. دلم شکسته بود، با امام زمان علیه السلام شروع به صحبت کردم. همه اش در این فکر بودم که از این پس در این شهر، [صفحه ۱۷] جایی برای زندگی دستداران علی و خاندانش نمی ماند... مگر ما صاحب نداریم که دشمنان، خود را این چنین صاحب عزت و جلال یافته اند و خوار و ذلیلان می پندارند؟ چرا باید ما در برابر ناصیان این گونه حقیر و ناچیز باشیم؟... خلاصه هر چه در دل داشتم به امام زمان علیه السلام گفتم: یا صاحب الزمان من که خودم را پیرو خوبی نمی دانم. یا صاحب الزمان من که وظیفه ام را نسبت به شما درست انجام نداده ام. یا صاحب الزمان اگر من در این وضع بمیرم، دیگر دستداران شما نمی توانند در این شهر زندگی کنند. یا صاحب الزمان ببینید چه به روز من آورده اند. ای امام بزرگوار، شما را به مادرتان فاطمه قسم می دهم توجهی به من نکنید! من که جز شما کسی را ندارم. خودتان فرموده اید در گرفتاریها صدایتان بزنیم! تاریکی شب، تنهایی من، ضعف و درد [صفحه ۱۸] طاقت فرسای جسم و جان، مرا از خود، بی خود کرده بود! همین طور که داشتم گریه می کردم و امام علیه السلام را صدا می زدم، در باز شد!! جوانی خوش سیما وارد شد. مرا به اسم صدا زد و لحظاتی با نگاه محبت آمیزش نگاهم کرد، سپس فرمود: ابوراجح چرا گریه می کنی؟! فکر می کنی که ما احوال شما را نمی دانیم؟! مگر ما سختیهای شیعیانمان را نمی بینیم؟! گمان می کنی از یاد شما غافل هستیم؟! ما به بیماری شیعیان خود بیمار می شویم و هیچ گاه آنان را فراموش نمی کنیم. بلند شو ابوراجح، بلند شو!! من که از ورود ناگهانی آن جوان خوش سیما بهت زده شده و ترسیده بودم، بی اختیار از جا بلند شدم. احساس کردم هیچ دردی ندارم. نه استخوانی شکسته، نه زبانم شکافته شده، کاملاً سالم هستم... ناگاه به خود آمدم... به طرف در دویدم!... اما... مدتی بود که از آنجا [صفحه ۱۹] رفته بود. تنها چیزی که برایم مانده بود، حسرت بود و افسوس... خبر شفای ابوراجح به دست امام عصر علیه السلام به سرعت در شهر پیچید و خلیفه نیز از جریان با خبر شد. وحشت حکومتیان را فرا گرفته بود. دستداران علی علیه السلام گروه گروه به دیدار ابوراجح می رفتند و شکست ناصیان را به یک دیگر

تبریک می گفتند. مرجان بعد از این واقعه جرات تکرار اعمال گذشته را نداشت. رعب و وحشت، او و اطرافیانشان را در خود فرو برده بود. از فردای آن روز مکان تخت خلیفه، تغییر کرد. وقت نشست، رو به بارگاه امیر مومنان علیه السلام می نشست. با مردم حله به مدارا رفتار می کرد، ولی دست از گمراهی بر نداشت و در دل، عقاید باطلش را حفظ نمود. پس از مدت کمی، مرجان صغیر از دنیا رفت و داستان ابوراجح به عنوان یکی دیگر از عنایات امام [صفحه ۲۰] عصر علیه السلام در دوران غیبت برای همیشه در خاطره ها به جای ماند و هرگز فراموش نشد. [صفحه ۲۱]

خاتمه

یا ایها العزیز، مسنا و اهلنا الضر، و جئنا بیضائه مزجاه، فاوف لنا الکیل و تصدق علینا، ان الله یجزی المتصدقین. ای یوسف چهره در نقاب غیبت کشیده، بر ما و اهل ما دشواریهای بسیار رسیده، با متاعی اندک به درگاہ پناه آورده ایم، بر ما ترحم کن و لطف و کرمت را ارزانی فرما که همانا خدای بزرگ، صاحبان جود و کرم را پاداش خیر عطا می فرماید. (قرآن مجید، سوره یوسف، آیه ۸۸)

پاورقی

[۱] دشمنان علی علیه السلام و ائمه معصومین را ناصبی می گویند.

[۲] در این سخن اشاره به این حدیث رفته است: قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم: یا علی انت اول المسلمین اسلاما و انت اول المومنین ایمانا و انت منی بمنزله هرون من موسی... پیامبر اکرم خطاب به علی علیه السلام فرمودند: ای علی، تو نخستین کس در اسلام آوردن و اولین فرد در ایمان هستی، تو نسبت به من مانند هارون نسبت به موسی هستی... (آن چنان که هارون خلیفه، برادر و جانشین حضرت موسی علیه السلام بود، امیرالمومنین نیز نسبت به پیامبر این چنین بود). و در تایید این مطلب احادیث زیادی به این مضمون وارد شده اما حدیث فوق از این جهت قابل تامل است که راوی آن عمر بن الخطاب (خلیفه دوم) بود که سرگذشت او از عبرت انگیزترین سرگذشت هاست. شیون و شکایت حضرت زهرا علیها السلام بر سر مزار پیامبر از اعمال آنها، شاهدی بر این مدعاست. (نزل السائرین تالیف علامه سید محمود الدر گزینی الطالبی القرشی، ص ۵۸ از مصادر اهل سنت، ذخائر العقبی، محب طبری، ص ۷۱، کفایه الطالب، گنجی شافعی، ص ۳۱، از مصادر اهل سنت).

[۳] اشاره به شبی که به لیله المبیت (شب بیتوته) در تاریخ مشهور است و آیه ۲۰۷ قرآن کریم، سوره بقره (و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضاه الله و الله رووف بالعباد)، برخی از مردم با خدا معامله نموده و جان خود را برای رضایت او از دست می دهند و خدا به بندگان خود مهربان است، در مدح حضرت علی علیه السلام نازل شد و فداکاری آن حضرت را در واقعه آن شب ستایش نمود. شرح نهج البلاغه جدیدی، ج ۱۳، صفحه ۲۶۲، طبقات کبری، ج ۱، صفحه ۲۲۹ (از مصادر اهل سنت).

[۴] علی علیه السلام در تمامی جنگها حاضر شد و هرگز به میدان پشت نکرد. در هر جنگ زخم بسیار برداشت که در صفحات تاریخ ذکر آن رفته است، حتی در یکی از جنگها جبرئیل به نمایندگی از ملائکه در اعجاب از دلاوری علی علیه السلام فریاد زد: لا فتی الا علی و لا سیف الا ذو الفقار جوانمردی مانند علی نیست و شمشیری بران نیز جز شمشیر علی علیه السلام وجود ندارد. (سفینه البحار، ج ۱، ص ۱۴۹ از مصادر شیعی، کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۱۵۲، شرح ابن ابی الحدید، ج ۷، ص ۲۱۹ و ج ۱۰، ص ۱۸۲، از مصادر اهل سنت).

[۵] اشاره به رویارویی امیرالمومنین علیه السلام با قهرمان عرب، عمرو بن عبدود، که در جنگ احزاب (خندق) صورت گرفت و به شکست و کشته شدن عمرو، به دست علی علیه السلام پایان یافت. در هنگام رو در رو شدن آن دو جنگجو، پیامبر، جمله تاریخی

خود را بیان فرمودند: برز الایمان کله الی الشریک کله تمامی ایمان (حضرت امیر علیه السلام) در مقابل تمامی کفر (عمرو) قرار گرفتند. در پایان این جنگ، که به کشته شدن عمرو انجامید، پیامبر در بیان عظمت علی علیه السلام فرمودند: ضربه علی علیه السلام در جنگ خندق، با فضیلت تر از تمامی عبادات جنیان و انسانهاست. (تاریخ طبری، ج ۲، ص ۲۳۹، طبقات کبری، ج ۲، ص ۶۸) (از مصادر اهل سنت) بحار الانوار، ج ۲۰، ص ۲۱۶ (از منابع شیعی).

[۶] اشاره به داستان تلخ حمله دشمنان خدا به خانه امیرالمومنین و کتک زدن حضرت زهرا علیها السلام به گونه ای که فرزندی را که در شکم داشتند (حضرت محسن) سقط نمودند و سایر وقایع دردناک که بر صفحات ننگین تاریخ، نقش بسته است. (اثبات الوصیه، مسعودی (تاریخ نگار مشهور)، ص ۱۲۳، لسان المیزان، ابن حجر عسقلانی، ج ۱، ص ۲۶۸) (از مصادر اهل سنت). { } پاورقی: ۷- اشاره به سخن مشهور پیامبر که به دستور خدای متعال فرمودند: من در مقابل رسالت خود و رستگاری شما امت، چیزی نمی خواهم، مگر مودت و مهربانی شما با خاندان و اهل بیتم، قل لا اسئلكم علیه اجرا الا الموده فی القربی. (آیه ۲۳ قرآن مجید، سوره شوری، و چه نیکو مهربانی کردند امت، با خاندان رسول خدا!!!).

۔ ۔ ۔